

حتماً تاکنون پی برده‌اید که من هم مانند شما هستم و همیشه یک شکل نیستم. من فقط یک حرف برای گفتن ندارم؛ گاهی برایتان شعر می‌خوانم، گاهی داستان می‌گویم و بعضی وقت‌ها هم چیزهایی از شما می‌پرسم. این کار را برای این انجام می‌دهم که بدانم خوب متوجه حرف‌های من شده‌اید یا نه.

می‌دانم که گاهی بعضی از شما، از دست من، خسته و آزرده می‌شوید و نزد پدر و مادرتان از من شکایت می‌کنید، اما حقیقت این است که من و شما با هم دوست هستیم؛ دوستانی مهربان.

از اینکه می‌بینم شما هر روز همراه من، بزرگ‌تر و باسوادتر می‌شوید، خیلی خوش‌حالم. من هرگز نمی‌خوانم شما را ناراحت کنم؛ ولی بعضی وقت‌ها شما کارهایی می‌کنید که دوست ندارم. مثلاً یک روز یکی از بچه‌های همین کلاس، نمی‌دانم از چه چیزی ناراحت بود که مشتت بر من کوبید و مرا به گوشه‌ای پرت کرد؛ تا مدت‌ها دلم درد می‌کرد.

خلاصه، دوستان عزیز ما همراهانی هستیم که با هم به سفرهای خیالی می‌رویم. وقتی مرا می‌خوانید، خود را به شما نزدیک‌تر می‌بینم و دوستی ما، بیشتر می‌شود. در این حالت است که من شما را بر دوش خودم سوار می‌کنم و به سفر می‌برم و با آدم‌ها و جاهای مختلف آشنا می‌کنم.

«کتاب را که باز می‌کنی

دو بال یک پرنده را کشوده‌ای

پرنده‌ای که از زمین

نور را به شهرهای دور

نور را به باغ‌های نور می‌برد.»





درس دهم

# پارمهربان

آنون که چند ماهی از دوستی ماگذشت، شما را بهتر شناخته‌ام. می‌دانم که اغلب شما، مرا خیلی دوست دارید، چون از همان روز اول، لباس نو و زیبایی بر من کرده‌اید و خیلی مراقب هستم تا در باد و باران نمانم یا بعضی از کودکان، به من آسپس نرسانند.

از اینکه شما هر روز مرا توی کفتمان می‌گذارید ~~هر پش خود سوار~~ می‌کنید و به مدرس می‌برید، لذت می‌برم و از شما شکر می‌کنم.

راستش بهترین وقت برای من، آن لحظه‌ای است که مرا در آغوش می‌گیرید و به قلبان نزدیک می‌کنید، در چنان لحظه‌هایی است که گرامی وجود شما را حس می‌کنم، ضربان قلب شما، نغمه‌ی زیبا و قشنگی دارد، من با شنیدن تپش قلب کوچولو و مهربان شما، از حالتان باخبر می‌شوم.